



# سگاہ اولو

دفتر شعر مہدو

شاعر اسلم بیت علیہم السلام

محسن صافی گلبارگانی





ما را سر سودای کس دیگر نیست  
در عشق تو پروای کس دیگر نیست  
جز تو دیگری جای نگیرد در دل  
دل جای تو شد جای کس دیگر نیست

## نگاه تو

دفتر شعر مهدوی

محسن صافی گلپایگانی

انتشارات دلیل ما

چاپ اول: تابستان ۱۳۸۸

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ: نگارش

قیمت: ۱۳۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۳۹۷ - ۵۳۸ - ۸

آدرس: قم، خیابان معلم، میدان روح الله، پلاک ۶۵

تلفن و نمابر: ۷۷۳۳۴۱۳ - ۷۷۴۴۹۸۸

صندوق پستی ۱۱۵۳ - ۳۷۱۳۵

WWW.Dalilema.com



### مراکز پخش:

- ۱) قم، انتهای خیابان صفائیه، بسعد از کوچه شماره ۳۹، پلاک ۷۵۹، طبقه دوم، فروشگاه دلیل ما، تلفن ۷۷۳۷۰۱۱ - ۷۷۳۷۰۰۱
- ۲) تهران، خیابان انقلاب، خ فخررازی، فروشگاه دلیل ما، پلاک ۶۱، تلفن ۶۶۴۶۴۱۴۱
- ۳) مشهد، چهارراه شهداء، ضلع شمالی باغ نادری، کوچه شهید خوراکیان، مجتمع تجاری گنجینه کتاب، طبقه اول، فروشگاه دلیل ما، تلفن ۲۲۳۷۱۱۳ - ۵

سرشناسه: صافی گلپایگانی، محسن، ۱۳۳۶ -

عنوان و پدیدآور: نگاه تو: دفتر شعر مهدوی / محسن صافی گلپایگانی.

مشخصات نشر: قم: دلیل ما، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص.

شابک: 978 - 964 - 397 - 538 - 8

وضعیت فهرست نویسی: فیا

عنوان دیگر: دفتر شعر مهدوی.

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴

موضوع: مهدویت -- انتظار -- شعر

موضوع: شعر مذهبی -- قرن ۱۴

رده بندی کنگره: ۱۳۸۸ ن ۸ ۷۳۴ الف / ۸۱۳۱ PIR

شماره رده دیویی: ۶۲ / ۱ فا ۸

شماره کتابشناسی ملی: ۱۷۹۶۳۶۰



# مخافتو

د فخر شعر مہدو

شاعر اہل بیت علیہم السلام  
محسن صافی گلپایگانی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
اللَّهُمَّ كُنْ لِي وَلِيًّا  
بِابْنِ الْحَسَنِ صَلِّ وَسَلِّمْ  
وَعَلَى آلِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ  
وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ وَتَبَارَكِ  
وَتَعَالَى جَدُّكَ وَأَبُوكَ  
وَأَبْنَاؤُكَ وَوَلَدُوكَ  
وَأُمَّهُنَّ أُمَّاتُكَ  
وَمَنْ فِيهَا طَائِفَةٌ

۷	..... حرف دل
۱۰	..... نگاه تو
۱۲	..... قرارگاه وصال
۱۴	..... باران اشک
۱۶	..... دلبر جانانه
۱۸	..... خطّه نور
۲۰	..... آتش هجر
۲۲	..... مرهم درد
۲۴	..... تحفه مور
۲۶	..... چاره درد
۲۸	..... قسم
۳۰	..... غزل سبز
۳۳	..... شراب وصل
۳۶	..... آفتاب عالم آرا
۳۸	..... آخرین حجت
۴۱	..... صبح روشن



۴۴	آدینه ظهور .....
۴۶	تفسیر قیامت .....
۴۸	نثار مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف .....
۵۱	بیا بیا گل نرجس .....
۵۴	تمنای گل .....
۵۷	درد بی پناهی .....
۵۹	درد هجران .....
۶۱	مهر خداوندی .....
۶۵	حسرت دیدار .....
۶۷	گدای کوی مولا .....
۶۹	آفتاب برج دین .....
۷۵	در طلب وصل .....
۸۳	دریای قداست .....
۸۸	سلام عاشقانه .....
۹۱	مهر یار .....
۹۷	تخریب سامراء .....
۱۰۰	بارگاه عسکرین .....

## حرف اول

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

... به خود می‌بالم که مرا اذن دادی شب و روزم را با  
تو سپری کنم و نامت را زیور لسان و یادت را زیب جان  
قرار دهم.

چه افتخاری از این بالاتر که کمترین ذره‌ای عاشقانه  
در پیشگاه خورشید جبهه‌سایبی کند؟!!

وقتی می‌بینم که لیاقت با تو بودن را ندارم اما با همه  
بزرگی و عظمت و شکوه مرا در بارگاه والای رفعت  
خویش راه داده‌ای چگونه مسرور نباشم؟!!

تو از تبار پیغمبر برگزیده خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و مصداقی دیگر  
از آیه «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» هستی و «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»  
بودن نیز در تمام وجودت هویداست و به همین خاطر من





و امثال من جرأت پیدا می‌کنیم که در وادی بیکران جلالت  
و قدرت تو خود را مطرح کنیم.  
چرا که مهر و رأفت تو عالم‌گیر است و تمام ذرات  
هستی را شامل می‌شود.

وقتی دست‌های نوازشگر تو را بر شانه‌های جانمان  
احساس می‌کنیم تکیه‌گاهی محکم را درک می‌کنیم که به  
ما قدرت و نیرو می‌دهد؛ ایمان می‌دهد و دل را صفا  
می‌بخشد و خدا را در ما آشکارتر می‌کند به طوری که  
دیگر به هیچ چیز و هیچ کس غیر از تو چشم‌امیدی  
نداریم و پروانه‌وار دور شمع وجودت گردش می‌کنیم. اگر  
چه ممکن نشد تا سیمای تابناکت را نظاره‌گر باشیم؛ اما  
می‌دانیم که ما را با همه قصور و تقصیر که سراپای  
وجودمان را گرفته است فراموش نمی‌کنی و کریمانه بر  
خوان گسترده مهر و محبت خویش، کوچک و بزرگ را  
پذیرا هستی.

خدا را بسیار شاکرم که توانسته‌ام آنچه را که تو بر من  
منت نهادی یعنی آتشین عشق و جودم را به دفتر تاریخ  
بسپارم و دلهای دیگر عاشقانت را شعله‌ور سازم.

این دفتر شعر مهدوی را به تمام اهل ذوق و ادب،  
شاعران، مداحان و همه کسانی که وجودشان سرشار از  
محبت توست تقدیم می‌کنم و ثواب آن را به روح برادر  
عزیزم «مرحوم مهندس مجتبی صافی» که عمری مشتاق

یک نگاه تو بود و عاشقانه آرزوی وصال را داشت و تار  
و پود وجودش با مهر تو پیوند خورده بود و در فراق  
پروانه‌سان می سوخت اهدا می‌نمایم.

محسن صافی گلپایگانی





## نکاو تو

چون پرچم فرج به تو تقدیم می‌شود  
منشور عدل بر همه تفهیم می‌شود  
یک آسمان ستاره پر از نور و روشنی  
بر جلوه‌گاه چشم تو تقدیم می‌شود  
جز تو کسی اقامهٔ دولت نمی‌کند  
هر مدعی به حکم تو تسلیم می‌شود  
صلح و صفا به یمن ظهورت به پا شود  
جنگ و جدال و غائله تحریم می‌شود  
دیگر به جای خستگی انتظارها  
شادی کنار پنجره تقسیم می‌شود  
در روزگار آئینه‌سان وصال تو  
از عاشقان روی تو تکریم می‌شود

در مکتب ولایت تو با نوای عشق  
مهر و وفا و عاطفه تعلیم می شود

عمریست دل شکسته ام از ضرب سنگ هجر  
شادم که با نگاه تو ترمیم می شود

وقتی قلم به صفحه دل می زند رقم  
رخسار تابناک تو ترسیم می شود

باغ بهشت و جام طهور و قصور و حور  
در دفتر ولای تو تنظیم می شود

هر کس ز صدق سر بنهد بر قدوم تو  
با یک اشاره، لایق تعظیم می شود

مولا تویی و محسن صافی غلام توست  
این بندگی به لطف تو تحکیم می شود





تو که بمانی

برای لحظه‌ای، ای آفتاب با ما باش  
دمی ز چهره برافکن نقاب، با ما باش

چگونه بی تو بمانیم در کویر فراق  
شمیم عنبر و مشک و گلاب، با ما باش

چگونه بی تو بخوانیم شعر ماندن را  
قوام دفتر شعر و کتاب، با ما باش

چرا که هر چه بجوئیم کم‌ترت یابیم؟  
بس است قصه تلخ سراب، با ما باش

شب است و چاه سقوط و زمین ناهموار  
نگار لاله رخ ماهتاب، با ما باش

شب است و در پی کشف شهاب رخشانیم  
مشو ز دیده نهان ای شهاب! با ما باش

اگر چه در وجودت لیاقت ما نیست  
تو ای قشنگ‌ترین در ناب! با ما باش

در این فضای نفس‌گیر فصل مهجوری  
میان آتش پر التهاب، با ما باش

در این زمانه که دشمن ز هر طرف تازد  
تو ای فروغ دل بو تراب! با ما باش

غراب کفر و ستم پر گشوده بی پروا  
ز صحنه تا که گریزد غراب، با ما باش

تو ای ستاره امید، حال ما بنگر  
به دشت محنت و غربت بتاب، با ما باش

بیا و خیمه بزن در قرارگاه وصال  
به یمن دولت فرخ مآب، با ما باش

نگاه محسن صافی به سوی خورشید است  
برای لحظه‌ای، ای آفتاب! با ما باش





## باران اشک

استاده‌ام کنار گذرگاه انتظار  
در انتظارِ مقدم خورشید روزگار

با دیده‌امید نظر می‌کنم به راه  
تا بلکه آید از سفر آن مرد تک سوار

باران اشک می‌چکد از دیدگان صبر  
از بس که مانده در شرر انتظار یار

بی او دلم حکایت پائیز زندگی است  
با او منم روایت سرسبزی بهار

دست فلک به دامن وصلش نمی‌رسد  
چشم جهان به حسرت دیدارش اشکبار

ای مهر تابناک سپهر و داد و داد!  
ای مظهر کرامت و ای نور کردگار!

بی تو غروبِ غم زده‌ام در کویرِ خشک  
با تو فروغِ صبح سپیدم به لاله زار

در گوشه گاه خلوت خود با تو دل خوشم  
بنشین کنار خلوتم ای یار غمگسار!

اسب سپید زین کن و پا در رکاب کن  
در کف بگیر تیغ ستم سوزِ ذوالفقار

از بُن در آر ریشهٔ ظلم و فساد و زور  
بشکن صفوف دشمن نامرد نابکار

دیگر بس است قصهٔ هجران و درد و رنج  
آقا! بیا به خاطر دل های بی قرار

هر جا که هست محسن صافی سخن ز دوست  
دل را به یاد شمس و جودش خجسته دار



## دلبر جانانه

ای مه جبین رفته از کاشانه برگرد  
تاریک شد بی تو فضای خانه برگرد

ای شمع جاویدان بزم بی قراری  
آتش مزَن بال و پر پروانه برگرد

ای درّ دریای کرامت، چهره بگشای  
ای گوهر رخشنده یكدانه برگرد

آسایش از گیتی گرفته ظلم ظالم  
عدل و عدالت شد دگر افسانه برگرد

عشاق را لبریز شد پیمانه صبر  
حتی شده بی حوصله پیمانه برگرد

ای برده از کف طاقتم عَلم رُبودی  
دیوانه‌ام دیوانه‌ام دیوانه، برگرد

در کوچه‌های شهر غم در انتظارم  
ای جان جانان! دلبر جانانه! برگرد

ای آشنای مهربان، دریاب ما را  
دل خسته‌ایم از طعنه بیگانه برگرد

بگذار بر چشمان ما پای از محبت  
ای دلریا ای شاهد فرزانه! برگرد

برگرد ای صاحب لوای فتح و نصرت  
تا دین جدت را دهی سامانه برگرد

خورشید رویت تا به کی در ابر غیبت  
روشن کنی تا ظلمت کاشانه برگرد

تا محسن صافی غلام درگه توست  
عارش بود از منصب شاهانه برگرد





## خط نور

روزی آن قرص قمر می آید  
قصه غصه به سر می آید

فارس عرصه آزادی و عشق  
مظهر شوکت و فر می آید

از پس دورترین خطه نور  
سیدی پاک گهر می آید

از تبار نبی و نسل علی  
گلبنی نیک شجر می آید

می رسد صاحب تیغ علوی  
نکته صبح ظفر می آید

آن سفر کرده که دل برده ز ما  
جان جانان ز سفر می آید

شام هجران شود آخر روزی  
شمع تابان سحر می آید

می رسد خسرو خوبان از راه  
قبلة اهل نظر می آید

بگذرد تلخی دوران فراق  
روزگاری چو شکر می آید

چشم امید به در بگشائید  
مردی آزاده ز در می آید

مصطفی باز کند جلوه گری  
مرتضی بار دگر می آید

صاحب عصر امام مهدی  
آخرین فخر بشر می آید

غم مخور محسن صافی که یقین  
روزی آن قرص قمر می آید



## آتش هجر

بی تو آرام نگیرد دل نا آرامم  
بی تو تلخ است نیستان شکر بر کامم  
بی تو ای دوست مرا راحت و آسایش نیست  
تا به کی در غم هجران گذرد ایامم؟  
آتش هجر سر آغاز تو را خواستن است  
من ندانم چه شود عاقبت و فرجامم  
مهرت از روز ازل با گل من گشته عجین  
هر چه دارم ز پدر دارم و جد و مامم  
من به عشق تو به درگاه تو روی آوردم  
نه پی شهرت و در بند مقام و نامم  
مُحرم کوی تو را جامهٔ تقوا باید  
جامه‌ای نیست چنینم که کنم احرامم

زلف مشکین تو دام است ولی دام نجات  
روزگاریست که من در طمع این دامم

ای دریغا که به کف نیست مرا خامهٔ فهم  
تا به تصویر کشم نقش تو در او هامم

جز وصال تو مرا نیست دگر داروی درد  
که شود موجب تسکین غم و آلامم

من به حیرت که چه در وصف تو باید گفتن  
نفس قدسی تو تا چه دهد الهامم

ای نسیم سحری! کاش که از لطف و گرم  
برسانی به شهنشاه جهان پیغامم

محسن صافی‌ام و تشنهٔ صهبای وصال  
آرزومند می لعل لب گل فامم





## مهرم درد

خلاص می شود عالم ز رنج تنهایی  
ظهور می کند آن شهریار بطحایی

ز راه می رسد آن دلبر سفر کرده  
درخت باغ فرج می کند شکوفایی

بهبانه کرده دلم باز بوی باران را  
مگر که چاره کند دیدگان دریایی

کجاست محرم راز و کجاست مرهم درد؟

که با کبوتر جانم کند هم آوایی

سر ز در حزن

کجاست آن که سراید ~~تپش~~؟

کجاست مرغ غزل خوان دشت شیدایی؟

جهان شود چو جنان، خرم و فرح افزا

اگر که جلوه کند آفتاب زیبایی

امیر عدل چو بر پا کند حکومت عدل  
بساط ظلم بر اندازد و من و مایی

دگر بس است بیا ای سرآمد دوران!  
بیا بیا که شده نوبت دل آرای

بیا و زمزمه کن نغمه‌های زیبایی  
که گشت چهره گیتی بسی هیولایی

مکن جمال دل افروز خود ز ما پنهان  
که رفته از کف ما، طاقت و شکیبایی

ز سبز مقدم تو گل دوباره می‌روید  
زمین شود همه خوش منظر و تماشایی

سلام محسن صافی هماره بر مهدی  
به شهسوار نکوبخت ملک والایی



کشف مهور

جمعه‌ای باز بدون تو به پایان بردیم  
زانوی غم به بغل، سر به گریبان بردیم  
روز دیگر گذرانیدیم، به هجران و به غم  
دیده را باز به مهمانی باران بردیم

باز از باغ وصال تو نچیدیم گلی  
در سراپرده دل، آتش هجران بردیم

تا به آدینه دیگر به فغان بنشینیم  
باز در خلوت خود، سینه سوزان بردیم

تلخ کامی و دل آزرده‌گی و سوز جگر  
کوله‌باری است که در کلبه احزان بردیم

شوق دیدار رُخت، قصه دل آسان کرد  
گرچه از دوری تو، رنج فراوان بردیم

سخن محسن صافی نبُود در خور دوست  
تحفه مور به درگاه سلیمان بردیم





## چارو ورو

از هجر تو یارا اگرم حوصله‌ای نیست  
می‌سوزم و می‌سازم و بر لب گله‌ای نیست

یک لحظه نگاه تو به ما چاره‌درد است  
مولا! نظری کن که دگر حوصله‌ای نیست

بی‌ماه رخت ای گل‌بستان ولایت!  
در محفل دل، قهقهه و هلهله‌ای نیست

صد شکر که در سینه‌ما نقش تو پیدا است  
از کوی تو تا منزل دل فاصله‌ای نیست

خرسند از آنم که به عشق تو اسیرم  
جز زلف سیاه تو مرا سلسله‌ای نیست

چون قافله‌مانده ز ره، دل نگرانیم  
افسوس که در قافله، سر قافله‌ای نیست

بنمای رخ و غائله بر پا کن و غوغا  
بی روی تو در کوی بُتان غلغله‌ای نیست  
وقتی تو بیایی همه جا صحبت عدل است  
گرگی ز قساوت به کمین گله‌ای نیست  
هر مشکلی آسان شود از یمن ظهورت  
برپیر و جوان، خُرد و کَلان معضله‌ای نیست  
از خوان عطایت متنعم شود عالم  
در شهر دگر، سائل و یا سائله‌ای نیست  
گر شعر تو را محسن صافی بپذیرند  
برکام تو خوش باد، که بهتر صله‌ای نیست



قسم به دولت و اقبال جاودانی تو  
به حشمت و شرف و فرآسمانی تو  
که از فراق تو عمری چو شمع می‌سوزم  
به حیرتم که بگیرم کجا نشانی تو  
نگاهی از سر رأفت به خسته جانان کن  
فدای مرحمت و لطف و مهربانی تو  
قیاس روی تو با مهر و مه قیاس خطاست  
که نیست در همه عالم مثال و ثانی تو  
به تن اگر که هزاران هزار جان باشد  
نثار لحظه‌ای از عمر و زندگانی تو  
اگر تو تکیه زنی بر سریر حکم و قضا  
جهان شود همه مجذوب حکمرانی تو

و گر به دست بگیری عنان قدرت را  
چه دیده‌ها که شود محو کاردانی تو

خوش آن دمی که شود فتح عالم خاکی  
به بازوی قدر صاحب الزمانی تو

بیا بیا که دگر صبر ما به پایان شد  
نشسته منتظر صبح کامرانی تو

خدا کند که بیائی و رنج دل ببری  
عیان ز پرده شود کی رخ نهانی تو؟

مسیح چون شنود نغمه ظهور تو را  
روان تازه بگیرد ز در فشانی تو

خوش آن که محسن صافی به صبح روز وصال  
بنوشد از می نوشین ارغوانی تو





مثل من

گل زیبای نوبهاری تو  
یا که خورشید روزگاری تو

در پگاه امید بخش فرج  
فاتح شهر انتظاری تو

عرصهٔ عدل و داد و نصرت را  
یکه تازی و تک سواری تو

قصهٔ آشنای لب‌هایی  
شهد شیرین خوشگوار تو

چمن آرای باغ توحیدی  
قاصد احمدی تباری تو

آبی آسمان دل‌هایی  
دامن سبز کوهساری تو

مهوشی، گل رُخی، دل آرایی  
هم چو آئینه بی غباری تو

حُسن یوسف، ملاححت احمد  
این و آن را فقط تو داری تو

غزل سبز جاودانی تو  
مطلع شعر آبداری تو

ای طلوعت نوید صبح ظهور  
شمع تابان ماندگاری تو

مکتب جان فزای قرآن را  
شوکت و عزّ و اعتباری تو

از قیامت، قیامتی برپاست  
قامت سرو گل عذاری تو

روزی آخر به صحنه می آیی  
مظهر نور کردگاری تو

حُکمران زمان موعودی  
عالم افروز دینمداری تو



می‌رهانی ز جور، مظلومان  
صاحب تیغ ذوالفقاری تو

کعبه در انتظار مقدم توست  
کعبه را مایه قراری تو

بارها گفته محسن صافی  
دلبرا بهترین نگاری تو

## شراب وصل

ای مرد! بیا جهان گل آذین کن  
بر اوج ثبات، رایت دین کن

می پوشش قبای سبز شوکت را  
صحبت ز وقار و عزّ و تمکین کن

کام دل عاشقان صادق را  
با شهد شراب وصل شیرین کن

بنشین به کنار خیل مشتاقان  
تجدید وفا و رسم دیرین کن

باران شکوفه بر زمین افشان  
آکنده ز سنبل و ریاحین کن

خلقی که ترا نشسته در حسرت  
حیران جمال و خال مشکین کن



ای سید تک سوار نام آور  
آن اسب سفید فتح را زین کن

باز آی و جهان کفر و ظلمت را  
پاک از کلمات شوم و ننگین کن

قانون نفاق و زور بر هم زن  
آداب و رسوم شرع تبیین کن

با لحن کلام دل نشین خود  
تفسیر کتاب و شرح آیین کن

ای صاحب عصر و شهریار نور  
عالم ز وجودت عنبر آگین کن

افسرده زمین خشک و عطشان را  
سیراب ز چشمه سار نوشین کن

ای لعبت بزم شور و شیدائی  
رحمی به دل خراب غمگین کن

ای سفره جود تو فراگستر  
مهمان درت گدای مسکین کن

بنما نظری به محسن صافی  
درد و غم او دوا و تسکین کن



## آفتاب عالم آرا

خداوندا! رسان جان جهان را  
نگار نازنین مهربان را

رسان آن یار محبوب دل آرام  
فروع دیده پیر و جوان را

الهی پرده بردار از جمالش  
نمایان کن مراد عاشقان را

عیان کن آفتاب عالم آرا  
امام شیعیان آرام جان را

ز جا بر کن اساس ظلم و عصیان  
بیا کن دولت صاحب زمان را

غم هجران دلدار دل افروز  
گرفته از کفم تاب و توان را



گل نرگس اگر از در در آید  
بهاری می‌کند باغ خزان را

به عالم گستراند عدل و انصاف  
زند بر هم بساط ظالمان را

در آرد ریشه کفر و ضلالت  
نشانند نخل ایمان و امان را

بیا ای مظهر عدل و عدالت  
بکش بر خاک ذلت دشمنان را

رها کن ای سراپا لطف و احسان  
ز درد و رنج غربت شیعیان را

ندارد پیرو مولا تحمل  
کلام ناپسند این و آن را

چو بیند محسن صافی رخ یار  
کجا خواهد دگر باغ جنان را؟



## آخرین حجت

آفتابی که فروغ دلهاست  
یوسف پرده‌نشین زهراست

قره العین رسول مدنی  
خلف الصدق علی، شیر خداست

مه جبینی که سراپا گرم است  
نازنینی که خداوند وفاست

شاهد مجلس بیدار دلان  
معدن بخشش و احسان و عطاست

منجی خلق ز بیداد و ستم  
آخرین حجّت حق، کشف وری است

مشعل بزم جهان افروزی  
شمس جاوید سپهر جانهاست

روشن از پرتو رویش گیتی  
خرم از گلشن کویش دنیاست

پر جهان می‌کند از دانش و داد  
یار مظلوم و معین ضعفاست

گوهر مکرمت و والائی  
در دریای شرف عقده گشاست

گل عذار چمن زیبایی  
در فراقله پاکی و صفاست

عدل و انصاف و مروّت ز رُخش  
هم چو ایمان و صداقت پیدااست

وارث مکه و بیت است و مقام  
صاحب مشعر و مسعی و مناست

احمدی خلق و محمد خلقت  
آدم و نوح و کلیم و عیسااست

فاطمی منظر و حیدر قدرت  
حسنی روی و حسینی آسااست



باقر و صادق و سجّاد نسب  
موسوی خصلت و عالم، چو رضاست

عسکری زاده و هادی اوصاف  
چون تقی چشمه جوشان سخاست

صاحب عصر که پاینده لواست  
جلوه اکبر اسماء خداست

ای گل گلشن زهرا و علی!  
تا به کی شیعه گرفتار بلاست؟

گوشه چشم تو ای خسرو عشق!  
مرهم زخم دل خسته ماست

محسن صافی غم دیده زهجر  
خواستار گرم و لطف شماست

## صبح روشن

مهدی! بیا عالم تو را چشم انتظار است  
وقتی بیایی روزگار ما بهار است

وقتی بیایی از ستم دیگر خبر نیست  
سرتاسر گیتی عدالت برقرار است

وقتی بیایی کوچه‌ها پر گردد از گل  
صحرا و دشت و کوهساران سبزه‌زار است

روزی که خورشید رُخت از در درآید  
ما را دگر چون شهد و شکر روزگار است

با تو کویر خشک، جان تازه گیرد  
با روی تو آئینهٔ دل بی‌غبار است

فردا که بر تخت زعامت جای‌گیری  
اسلام در اوج شکوه و اقتدار است



با پرچم اِنّا فتحنا جلوه گر شو  
بنیان دین از قدرت تو استوار است

ای از تبار فاتح خیر! به پا خیز  
تاکی جهان در کام گرگ نابکار است  
از آن طرف از بی کران ها سر در آور  
کز هجر تو چشم عدالت اشکبار است

بنگر هزاران تشنه جام وصال  
حیران و سرگردان دشت انتظار است

ای یادگار فاطمه! دریاب ما را  
عالم به دیدار جمالت بیقرار است

ای کاش می دیدم تو را در صبح روشن  
در دا که رنج بی تو بودن بی شمار است  
جز نام تو در سینه ام نقش دگر نیست  
نقشی که در لوح وجودم ماندگار است

در عصر جاوید عدالت گستر تو  
انوار توحید و ولایت آشکار است

بر محسن صافی نظر کن از عنایت  
عمری به درگاه رفیعت جان نثار است





## آینه ظهور

فردا که آفتاب زند سر ز شهر نور  
از کوی انتظار کند بی گمان عبور  
تا بد به دشت منتظران در بهار وصل  
خورشید بامداد فرج، شهسوار نور  
گل می شود شکفته به بستان عاشقان  
گلزار انتظار شود محفل حضور  
روزی رسد که تکیه زند بر سریر عدل  
مردی به پاکی گهر و چشمه بلور  
آن لحظه های سبز فرج آرزوی ماست  
خوش فرصتی است، فرصت آدینه ی ظهور  
آری رسد زمان فرح بخش زندگی  
آید صدای صیحه ای از بیکران دور

برپا کند به عرصهٔ گیتی، لوای عدل  
ویران کند بنای ستمکاری و فجور

بر مضجع رسول گذارد جبین عشق  
سر می‌نهد به تربت مادر به شوق و شور

بیرون کشد ز خاک، پلیدان رو سیاه  
آتش زند به دامن شب باوران کور

می‌گیرد انتقام ز سرکردگان جور  
رسوا کند منافق عصیانگر شرور

خواهد شکست، سینهٔ نامردمان دهر  
پایان دهد به سیطرهٔ حاکمان زور

پایان انتظار سر آغاز دیگر است  
آغاز روزگار سرافرازی و سُرور

با یاد اوست محسن صافی هماره خوش  
جانها فدای طلعت آن مقتدای نور



## تفسیر قیامت

ای ماه جهان آرا! رخسار هویدا کن  
 بر خانه دل بنشین، روشن دل شیدا کن  
 تا کی به حجابی تو، در بند نقابی تو؟  
 در عرصه مشتاقان، خورشید هویدا کن  
 ای دلبر خوش منظر! ای لعبت سیمین بر!  
 خون دل ما بنگر، سیری تو به دریا کن  
 ای مظهر زیبایی، ای شاهد رعنائی  
 از پرده برون کن سر، بنما رخ و غوغا کن  
 ای یار پری چهره، دلدار جبین زُهره  
 بزم دل یاران را، خوشبو و مصفا کن  
 درکوی پیرویان، یک لحظه نمایان شو  
 بازار بتان بشکن، دل غارت و یغما کن

ای یاس چمن آرا! با قامت سرو آسا  
تفسیر قیامت کن، صد غائله بر پا کن  
طاووس بهشتی تو، آینه سرشتی تو  
ای روح نکو خلقی، رحمی به دل ما کن  
ای خسرو دین پرور! ای عدل جهان گستر!  
از پای ستم دیده، زنجیر ستم وا کن  
افسانه هجران را، با وصل به پایان بر  
درد دل مهجوران، از لطف مداوا کن  
باز آی و به تیر قهر، خار ستم از بُن کن  
دجال سیه رو را، آواره و رسوا کن  
ای مقصد و ای مقصود، دریای سخا و جود  
بر محسن صافی تو، نیکو صله اعطا کن



## نثار مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف

جهان سراسر، نثار مهدی

زمان مکرر، نثار مهدی

نوای بلبل، سبد سبد گل

طبق طبق زر، نثار مهدی

قدم قدم شوق، قلم قلم ذوق

کتاب و دفتر، نثار مهدی

گهر گهر نور، تبسم حور

شمیم عنبر، نثار مهدی

بده تو ساقی، ز جام باقی

که تا کنم سر، نثار مهدی

پیاله پی پی، لبالب از می

سبو و ساغر، نثار مهدی

قدح قدح پر، صدف صدف در  
ز دیده تر، نثار مهدی

شجر شجریاس، شعور و احساس  
کلام گوهر، نثار مهدی

صفای کعبه، صفا و مروه  
مقام و مشعر، نثار مهدی

جلال و شوکت، کمال و عزت  
شرافت و فرّ، نثار مهدی

ورق ورق ذکر، غزل غزل شعر  
قصیده یک سر، نثار مهدی

سرود زیبا، پیام شیوا  
بیان شکر، نثار مهدی

بهشت جاوید، فروغ خورشید  
مه منور، نثار مهدی

زالال دریا، غزال صحرا  
شهاب و اختر، نثار مهدی



رخ شقایق، نگاه عاشق  
جمال دلبر، نثار مهدی

سلام عالم، به او دمام  
درود بی مر، نثار مهدی

کم است که گفتم، هر آنچه گفتم  
هزار بهتر، نثار مهدی

رسان خدایا، امام ما را  
جهان سراسر، نثار مهدی

ز محسن آسان قبول کن جان  
قبول کن سر، نثار مهدی

اگر بود جان، به تن هزاران  
همه مکرر، نثار مهدی



## بیا بیا گل نرجس

نشسته‌ام سر راهت

بیا بیا گل نرجس

بیا بیا گل نرجس

در آرزوی نگاهت

بیا بیا گل نرجس

بیا بیا گل نرجس

به حسن و خلق و حیدی

بهار باغ امیدی

فروغ صبح سپیدی

هماره چشم به راهت

بیا بیا گل نرجس

بیا بیا گل نرجس

حدیث انجمنی تو

شمیم یاسمنی تو

صفای هر چمنی تو

فدای طلعت ماهت

بیا بیا گل نرجس

بیا بیا گل نرجس



تو سرو باغ صفایی  
ندانمت که کجایی  
به هر کجا که در آیی  
خدای پشت و پناحت  
بیا بیا گل نرجس  
بیا بیا گل نرجس

بگیرم از که نشانت  
به درد و رنج نهانت  
به محنت و غم جانت  
به اشک و ناله و آهت  
بیا بیا گل نرجس  
بیا بیا گل نرجس

به شوکت و به جلالت  
به حشمت و به کمالت  
به ماه روی و جمالت  
قسم به عزت و جاهت  
بیا بیا گل نرجس  
بیا بیا گل نرجس

به شور و سوز و گدازت  
به سجده های نمازت  
به راز و ورد و نیازت  
به ذکر شام و پگاهت  
بیا بیا گل نرجس  
بیا بیا گل نرجس

سلام پاک و درودم

هر آنچه بود و نبودم

تمام هست و وجودم

نثار خال سیاهت

بیا بیا گل نرجس

بیا بیا گل نرجس

بنال محسن و برگو

به لابه بار دگرگو

به صبح و شام و سحرگو

نشسته ام سر راهت

بیا بیا گل نرجس

بیا بیا گل نرجس



## مثنای گل

دام مرغ دل من روی فریبای تو شد  
دانه مرغ دلم نقطه سودای تو شد  
وادی عشق چو گشتم همه جا روی تو بود  
دل سرگشته من واله و شیدای تو شد  
حجر الاسود من نقطه خال لب توست  
کعبه دل به خدا عارض رعناى تو شد  
جادوی نرگس تو، کار مرا یکسر ساخت  
چشم من خیره به آن دیده شهلاى تو شد  
تا بیای ز وفا کلبه جان افروزی  
میزبان، دل شد و با شوق پذیرای تو شد  
تیرمژگان تو خوش بر هدف خویش نشست  
دیدى آخر که دلم صید چلیپای تو شد

مرغ آزاده دل گر چه به بامی نشست  
عاقبت صید گهش گیسوی زیبای تو شد

بلبلان در پی فرصت به تمنای گلند  
وین عجب گل به گلستان به تمنای تو شد

لاله را قُمری اگر نوحه گر اندر پی اوست  
لاله خود در طلب لاله حمرای تو شد

آفتاب رُخ تو جلوه گر اندر همه جا  
ماه رویت گم اگر در شب یلدای تو شد

دیده تا سرو دل آرای تو را کرد نظر  
مات و مبهوت نشست و به تماشای تو شد

گوش دل تا ز تو آواز طربناک شنید  
زیر لب با تو سخن گفت و هم آوای تو شد

دل اگر مست شد و نعره مستانه کشید  
مست و مدهوش از آن جام مصفای تو شد

دارم امید ز لعل لب تو نوشم می  
تا بگویند فلان مست ز صهبای تو شد



در شگفتم که چرا دل شده بی تاب و توان؟  
یوسف روی تو را دید و زلیخای تو شد

من دل خسته نه دل بسته گیسوی توام  
هر که دیده است تو را عاشق و رسوای تو شد

بی رُخت نیست دگر منتظران را طاقت  
پرده بگشای و برون آی که دل جای تو شد

دلم از <sup>د</sup>  
محسن صافی مشتاق وصال

طاقش طاق ز هجر رُخ مهسای تو شد

## درد بی‌پناهی

تو نور دیدگان مایی  
فرح فزا و غم زدایی  
صفای روح ما شمایی  
عزیز جان و دلربایی  
چرا چرا ز ما جدایی  
از پس پرده کی در آیی؟

«بیایا که خسته‌ام، ز دیگران گسسته‌ام»

«بیایا بیایا که منتظر نشسته‌ام»

مهدی صاحب الزمانی  
قبلهٔ جان عاشقانی  
مشعل بزم دوستانی  
سرور قلب شیعیانی  
گوهر بحر بیکرانی  
قامت سرو بوستانی

«بیایا که خسته‌ام، ز دیگران گسسته‌ام»

«بیایا بیایا که منتظر نشسته‌ام»





شمیم عطر نوبهاری      خوش آب و رنگ و گل عذاری  
حدیث شهر انتظاری      وارث تیغ ذوالفقاری  
حامی دین کردگاری      مظهر عزّ و اقتداری

«بیایا که خسته‌ام، ز دیگران گسته‌ام»  
«بیایا بیایا که منتظر نشسته‌ام»

امیر ملک حُسن و جاهی      تو کوه و من کمینه کاهی  
امان ز درد بی پناهی      نه راه پس، نه پیش راهی  
چه خوش کنی به ما نگاهی      همیشه یا که گاهگاهی

«بیایا که خسته‌ام، ز دیگران گسته‌ام»  
«بیایا بیایا که منتظر نشسته‌ام»

محسن صافی دل افگار      گشته به عشق تو گرفتار  
نباشدش به این و آن کار      دارد امید وصل و دیدار  
ز روی خود نقاب بردار      خدا کند بیایی ای یار

«بیایا که خسته‌ام، ز دیگران گسته‌ام»  
«بیایا بیایا که منتظر نشسته‌ام»

## درد هجران

ای گل نرگس! ز ما دوری گزیدن تا به کی؟  
اشک غم، از دیده پر خون چکیدن تا به کی؟

تشنگان بحر و صلت را نمی باشد قرار  
در کنار ساحل هجران، خزیدن تا به کی؟

کو به کو گشتم ندیدم روی زیبای تو را  
این سو و آن سو به دنبالت دویدن تا به کی؟

سرزنش‌های کند دشمن، که مولایت کجاست؟  
بی تو ای گل، طعنه از دوانان شنیدن تا به کی؟

آتش هجران تو، بر جان و بر دل زد شرر  
درد هجران تو را جانا کشیدن تا به کی؟

ترسم آخر حسرت دیدار تو ماند به دل  
طلعت نیکویت ای دلبر! ندیدن تا به کی؟



ای دریغا، دست ما کوتاه و خرما بر نخیل  
از گلستان وصال، گل نچیدن تا به کی؟

تا بینم روی ماهت، می خرم ناز تو را  
نازت ای دردانه عصمت خریدن تا به کی؟

از کف ما رفته دیگر، طاقت و تاب و توان  
دست برزانوی غم، لب را گزیدن تا به کی؟

کاش می شد می زدم بر خاک پایت بوسه ای  
آهوی دشت صفا، از ما رمیدن تا به کی؟

نیست دیگر حوصله در کوچه های انتظار  
جامه صبر و تحمل را دریدن تا به کی؟

محسن صافی ز عمق جان صدایش کن صدا  
تلخی دوران هجران را چشیدن تا به کی؟

## مهر خداوندی

الا ای عاشقان مژده که آمد نیمه شعبان  
ز بوی نوگل نرجس جهان گردیده چون رضوان

ز جا برخیز ای ساقی! ز باده مست مستم کن  
جدایم کن زدلتنگی بنوشانم می عرفان

بده پیمانہ پیمانہ مرا صہبای جانانہ  
شوم از خویش بیگانہ ز شوق دلبر جانان

بزن مطرب نوای خوش کہ یارمہربان آمد  
به یمن مقدم پاکش مرا از درد و غم برہان

غزلخوان قمری شیدا بہ باغ و سبزہ و بستان  
بہ گوش دل رسد ہر دم صفیر مرغ خوش الحان

بگو با عاشق خستہ بشوی از رخ غبار غم  
نگار آمد طیبیانہ کہ درد دل کند درمان



□  
زمین شد سربه سر خوشبو ز بوی آن کمان ابرو  
ز عطر یاس زهرایی معطر شد مشام جان

سر آمد فصل مهجوری، مکن صحبت ز رنجوری  
بشارت جمله یاران را که آمد خسرو خوبان

خدا داده به نرجس گل، گل بی مثل و بی همتا  
امام عسکری دارد به خانه گوهری رخشان

چه نوزادی به زیبایی چو خورشید جهان آرا  
چه مولودی به خوشرویی چو ماه انور و تابان

قدم بگذاشت در عالم چو آن مهر خداوندی  
هزاران یوسف مصری به حُسنش واله و حیران

دو چشمش نرگس شهلا، لب لعلش طرب افزا  
شده محو تماشایش، عقیق و لؤلؤ و مرجان

امام قائم اکمل، شبیه احمد مرسل  
عزیز عسکری آمد یگانه منجی انسان

حسن رو و حسینی خو، قدش دلجو و مشکین مو  
فدای خال زیبایش که دل بُرده ز مه رویان

ولی مطلق داور، سلیل پاک پیغمبر  
ز نسل حیدر صفدر، قدر حکم و قضا فرمان

فروغ دیده زهرا، صفای گلشن دلها  
دلش گنجینه قرآن، رُخش آئینه یزدان

خداوندا! دل ما را به وصل او بهاری کن  
ز نور او سحر گردان، شب پر محنت هجران

رسان یار پیرو را نگار یاسمین بو را  
منور کن دو چشم ما ز روی مهدی دوران

خوش آن روزی که از پرده برون آید گل زهرا  
چو او باشد سر و سرور شود هر مشکلی آسان

بیا ای بحر بی ساحل! امیر عادل و کامل  
درخت ظلم را بر کن ز اصل و ریشه و بنیان

تویی مجموعه عالم، مسیح و موسی و آدم  
صفا و کعبه و زمزم، بیا ای معنی قرآن!

بهشت آرزویی تو، جهان را آبرویی تو  
جنان را رنگ و بویی تو، بیا ای سنبل و ریحان!



نسیم صبحگاهی تو، به عالم پادشاهی تو  
امام داد خواهی تو، تویی مهتر تویی سلطان  
ندارد محسن صافی به جز وصلت تمنّایی  
نظرکن جان نثاران را ز لطف و رأفت و احسان

## حسرت دیدار

عمریست گرفتارم و بیمار تو هستم  
مجنونم و در حسرت دیدار تو هستم  
آزادم و از هر دو جهان دست کشیدم  
صد شکر هواخواه و گرفتار تو هستم  
در گلشن هستی گل بی خار تو هستی  
حتی نتوان گفتم که من خار تو هستم  
دعوی نکنم آنچه مرا نیست، لیاقت  
یعنی که بگویم سگ دربار تو هستم  
من ذره نباشم که به خورشید کنم روی  
فخرم بود این بس که خریدار تو هستم  
بگشای لب و از دهنت شهد و شکر ریز  
دل خسته‌ام و طالب گفتار تو هستم





ای کاش که از کعبه رسد نغمهٔ توحید  
مشتاق کلام خوش و درُ وار تو هستم

ناقابلم و مشتری شمس جمالت  
حیرانم و سرگشته بازار تو هستم

گلزار رخت مظهر انوار بهشت است  
خواهان دمی دیدن گلزار تو هستم

مهر تو به دل دارم و سودای تو بر سر  
من مشتعل عشق شرر بار تو هستم

تاکی به تمنای وصال تو نشینم  
دیوانه‌ام و عاشق رخسار تو هستم

بر محسن صافی نظری کن ز عنایت  
عمریست گرفتارم و بیمار تو هستم

## کدامی کوی مولا

ما همه موجیم و دریا نیستیم  
آتش افشانیم و برجا نیستیم

تشنهٔ جام وصال دوستیم  
بستهٔ زنجیر دنیا نیستیم

ما به مردان دست یاری داده ایم  
همره هر بی سر و پا نیستیم

هان مپندارید ما را نیست کس  
با خدا هستیم و تنها نیستیم

زندگی تکرار فرdahای ماست  
می رسد روزی که فردا نیستیم

آنچه می ماند ز ما نقش نکوست  
نقش‌ها می ماند و ما نیستیم



حلقهٔ هر در نمی‌گوییم ما  
جز گدای کوی مولا نیستیم

ما به دل داریم مهر فاطمه  
در خیال روز عقبی نیستیم

پیرو راه حسین و زینبیم  
با ستمکاران هم آوا نیستیم

با گل نرجس به شوقیم و صفا  
در پی فردوس اعلیٰ نیستیم

ای خدا! سلطان خوبان را رسان  
کز غم هجرش شکیبای نیستیم

محسن صافی کلامش گوهر است  
هر سخن را ما پذیرا نیستیم

## آفتاب برج دین

عید گشت و پر ز گل شد کوهسار  
دشت و صحرا و چمن شد لاله زار

قمری و کوکو و بلبل نغمه خوان  
در میان باغ و راغ و بوستان

عید گشت و بخت با ما یار شد  
دولت اقبال ما بیدار شد

عید گشت و دل ز غم آزاد شد  
فصل بیداد خزان بر باد شد

عید گشت و دل به سوی دلبر است  
در هوای دلبری سیمین بر است

نیست ما را آرزو جز وصل یار  
یار زیبا منظر و نیکو عذار



□  
وقت ما وقت طربناک و نکوست  
یار با ما هست و دل در بند اوست

ساقیا پیمانه را پر کن مدام  
تا بنوشم جرعه جرعه من مدام

امشب از باده، مرا سیراب کن  
مست و مدهوش شراب ناب کن

امشب از جام طهورم می بریز  
جام برکف گیر و پی در پی بریز

در قدح می ریز می از جام دوست  
تا بگیرم باز کام از کام دوست

پر کن امشب ساغر و پیمانه را  
بیخود از خود کن دل دیوانه را

یارب! امشب شور و شادی از کجاست؟  
هرکجا را بنگرم بزمی بیاست

هاتفی سرداد ناگه این سرود  
مهدی موعود آمد در وجود

آمد امشب آفتاب برج دین

آمد امشب قبله اهل یقین

آمد آن نور ولایت بر زمین

حجت یزدان، امام آخرین

آن که از جا می‌گند بنیان کین

می‌زند بر هم بساط ملحدین

مژده یاران نیمه شعبان رسید

روز میلاد شه دوران رسید

در سرای عسکری شد جلوه گر

نوگل نرگس به هنگام سحر

ماه بر دامان نرگس شد عیان

یوسف مصری خریدارش زجان

تا که نورش پهنه دنیا گرفت

پرچم نصر من الله پا گرفت

گیتی است امروز چون باغ جنان

از قدوم مهدی صاحب زمان



آفتاب عالم آرا شد پدید  
یادگار حیدر صفدر رسید

نور رویش هر دلی را می ربود  
هیچ کس را تاب دیدارش نبود

گیسویش مشکین و دل افروز بود  
خال رخسارش بسی جانسوز بود

نورباران شد جهان از روی او  
عطر آگین شد زمین از بوی او

جان فدای آن جمال بی نشان  
آنکه از او پایدار است این جهان

شمع رویش بزم جان روشن نمود  
از دل پاکان غبار غم زدود

یا رب آن سلطان خوبان را رسان  
شهریار کشور جان را رسان

ای عزیز فاطمه! تا کی فراق  
تا کی آه و سوز و اشک اشتیاق

مهدیا دل خستگان را یاد کن  
با نگاهی شیعیان را شاد کن

تا به خال روی تو دل باختیم  
از فراق سوختیم و ساختیم

مهدی ای طاووس فردوس برین  
ای امام و پیشوای مسلمین

ای فروغ آسمان عدل و داد  
ای بنای محکم دین را عماد

ای خجل از روی تو شمس و قمر  
خیل مشتاقان محزون را نگر

ای ظهورت ختم فصل انتظار  
یا که آغاز بهار روزگار

ای امام منتقم، شاهایا  
ای فروزان مشعل جانهایا

ای امیر عادل و کامل بیا  
ای براندازنده باطل بیا





ای گل زیبای روح افزا بیا  
ای رهایی بخش انسان‌ها بیا  
محسن صافی ز هجران سوخته  
با امیدی دیده بر در دوخته  
ای امام منتظر بر ما نظر  
شام هجر عاشقان را کن سحر

## در طلب وصل<sup>۱</sup>

ای آنکه تویی صاحب اخلاق حمیده  
گیسوی تو چون شام و جمال تو سپیده  
دل وصل تو از ایزد یکتا طلبیده  
«ای آن که کسی سرو چو قد تو ندیده»  
«چون لعل لبث غنچه ز گلزار نچیده»

□

ای قطب جهان، کهف امان، مفخر آدم  
ای از همگان برتر و بالا و مقدم  
ای آیت یزدانی و ای حجت خاتم  
«چون نرگس مستت به همه گلشن عالم»  
«نه دیده چنین دیده و نه گوش شنیده»

□

---

۱. تضمین اشعار شهید عالیقدر، حضرت آیت الله حاج شیخ فضل الله نوری  
«رحمه الله».



هجران تو هر چند کشیده به درازا  
امید وصال تو هنوز است به دل ها  
ماییم گل روی تو را طالب و شیدا  
«خضر ار لب لعل تو نمی کرد تمنا»  
«تا حشر به سرچشمه حیوان نرسیده»

□

تو لایق و شایسته هر مدح و ثنایی  
درد دل دلسوختگان را تو دوائی  
ما را نرسد آن که بگوییم چه هایی  
«شناخته گفتند گروهی که خدائی»  
«پس مرد شناسای تو را چیست عقیده؟»

□

قدر و شرفت برتر از اندیشه و افکار  
در وصف تو، ما را نبود جرأت اظهار  
آگه ز مقام تو بود حضرت دادار  
«واقف نشد از سر تو ای مخزن اسرار»  
«آن عارف چل ساله که در خرقه خزیده»

□

دلها همه در بحر وجودش شده فانی  
بی اوست بهار دل ما زرد و خزانی

خورشید رُخش کاش کند نور فشانی  
«می کرد تجلی اگر این یوسف ثانی»  
«دلباختگان، دل عوض دست بریده»

□

یک لحظه اگر پرده ز رویت بگشودی  
زنگ غم دل‌های حزین را بزدودی  
از خُرد و کلان، پیر و جوان دل بربودی  
«دانم به یقین گر به رُخت پرده نبودی»  
«کس یوسف کنعان به کلافی نخریده»

□

ای خسرو خوبان! که امیر دو جهانی  
تا هست جهان زنده و پاینده بمانی  
کی سوختگان غم خود را برهانی؟  
«در مردمک دیده و از دیده نهانی»  
«پیدا و نهان، غیر خداوند که دیده»

□

هر دل نگرَم گشته به زلف تو گرفتار  
روز همه بی ماه رُخت هم چو شب تار  
بردار نقاب ای بت عیار! ز رخسار



«دانی ز چه در پای گل سرخ بود خار؟»  
«از بس که به گلزار زشوق تو دویده»



توفان بلا برده به این سو و به آن دست  
در بحر ستم، کشتی توفان زده بشکست  
شمشیر فتاده به کف زنگی سرمست  
«پرسیده‌ای از خار چرا نوک تو سُرخست؟»  
«از بس که به پای گل بیچاره خلیده»



ای دلبر مه پیکر زیبا و پری رو!  
ای روی تو چون باغ جنان، نیکو و خوشبو!  
دنبال تو تا چند به این کو و به آن کو؟  
«دل فاخته سان بهر تو با نغمهٔ کوکو»  
«هر لحظه از این شاخ بدان شاخ پریده»



در آرزوی وصل گل و لاله و سنبل  
در باغ شده بلبل خوشخوان به تغزل  
از فرقت گل داده زکف صبر و تحمل  
«از چیست که بلبل شده دلباختهٔ گل؟»  
«زین رو که یکی روز گلی دست تو دیده»

□

من در طلب وصل، تو دنبالهٔ فرصت  
یک لحظه وصال تو مرا هست غنیمت  
دانم که در این راه چه رنجست و مشقت  
«زان روز که من باخت‌ام نرد محبت»  
«دانسته‌ام آخر به کجا کار کشیده»

□

عشق تو مرا مسلک و مهر تو مرا کیش  
در راه تو بگذشته‌ام از جان و سر خویش  
دل گشته ز هجران تو بی تاب و به تشویش  
«دهری است زند زلف تو اندر دل ما نیش»  
«افسون، نکند چارهٔ این مار گزیده»

□

ای پادشه دادگر ای حجت منصور!  
از پرده در آ ای که تویی آینهٔ نور!  
تا کی رُخت از خلق، نهان گشته و مستور  
پنهان ز عدوئی ز محبان ز چه‌ای دور؟  
«جانها به لب از هجر تو ای ماه رسیده»

□

عید است و شده دشت و چمنزار پر از گل  
گل کرده به تن جامهٔ خوش‌رنگ تجمل



پرواز کنان سوی چمن قمری و بلبل  
«عیداست و جهانی همه در وصل گل و مل»  
«جز من که ز هجرت دلم از عیش کپیده»

□

نام تو شده در همه جا ورد زبانم  
آتش زده عشقت بخدا بر دل و جانم  
تدبیر دل خسته خود هیچ ندانم  
«آیا شود آن دم که کنی تازه روانم؟»  
«زان باد صباچی که زکوی تو وزیده»

□

روزی شود آیا که نکو طلعت دلدار  
چون شمس شود جلوه گر و فاش و پدیدار؟  
ای کاش شود قسمت ما نعمت دیدار  
«آیا شود آن روز که بینیم به یک بار»  
«آن یار؟ گذشتیم ز مرآت عدیده»

□

خون است ز هجر تو دل و دیده عشاق  
جانها به جمال طرب افزای تو مشتاق  
در دفتر دل نام تو ثبت است به اوراق  
«زین رو شده آهوی ختا شهره آفاق»  
«کاندر حرم قدس تو یک لحظه چریده»

□  
هر کس که بنوشد ز لبت جرعه‌ای از می  
هرگز نخورد غصهٔ فردا و غم دی  
ما را بده از جام لبت باده پیایی  
«شد چشم سپید از پی دیدار تو تا کی»  
«از دامن وصل تو بود دست بریده؟»

□  
تا کی به سراغ تو بگردیم به گلزار؟  
آزرده شدیم از سخن و طعنهٔ اغیار  
ای کعبهٔ مقصود دل و قبلهٔ ابرار  
«تا چند به هجران تو باشیم گرفتار؟»  
«رحمی بکن ای آهوی از دشت رمیده»

□  
بر عالمیان مژده که شد فصل بهاران  
در بزم طرب آمده محبوب دل و جان  
الحمد شده وقت گل و سنبل و ریحان  
«صد شکر نمودیم و رسیدیم به شعبان»  
«کاین ماه دگر باره به ما روح دمیده»

□  
از یمن قدم گل زهرا همه عالم  
گردیده چو فردوس برین تازہ و خرم





بر خلق، عنایات خدا هست مسلم  
«گو تهنیت عید، بدان نور مجسم»  
«کامروز خدا بر همهٔ خلق گزیده»

□

شدمحسن صافی سخنش گر خوش و نیکو  
چون گفته سخن از تو و در منقبتت او  
هرکس به زبانیست ثنا خوان و دعاگو  
«ممتاز به شب روز دعاگو و ثناجو»  
«هست از نظر لطف تو این طرفه قصیده»

□

روی تو فریبنده و خوش نقش و دل آرا  
خال سیهت غارت دین کرده و دلها  
شهد لب تو هست مصفا و گوارا  
«جز شربت لطف تو نداریم تمنا»  
«حلوا به کسی ده که محبت نچشیده»<sup>۱</sup>

□

---

۱. اشعار داخل پرانتز سروده‌ی مرحوم شیخ فضل الله نوری می‌باشد.

## دریای قداست

ای مهر جهان مدار! مهدی  
ای خاتم هشت و چار! مهدی

ای وارث ذوالفقار! مهدی  
سالار نکوتبار! مهدی

نام آور تک سوار! مهدی  
ای شاهد غمگسار! مهدی

در حسرت روی یار تا کی؟  
سرگشته و بی قرار تا کی؟

ای جان جهانیان فدایت  
بر دیده کشیم خاک پایت

ای رهبر سرفراز! مهدی  
زیبا قمر حجاز! مهدی



ای یاد تو دلنواز! مهدی  
ای نام تو چاره ساز! مهدی

هر چند کنی تو ناز! مهدی  
ماراست به تو نیاز! مهدی

در حسرت روی یار تا کی؟  
سرگشته و بی قرار تا کی؟

ای جان جهانیان فدایت  
بر دیده کشیم خاک پایت

ای قصه سرای مهر و رأفت  
سر فصل کتاب نور و رحمت

دریای قداست و کرامت  
خورشید سپهر عزّ و شوکت

مجموعه پاک و صداقت  
گنجینه پر بهای خلقت

در حسرت روی یار تا کی؟  
سرگشته و بی قرار تا کی؟

ای جان جهانیان فدایت  
بر دیده کشیم خاک پایت

آقا! تو بیا که خسته جانیم  
گم کرده رهیم و بی نشانیم

چون شمع خموش، بی زبانیم  
از داغ فراق، شعله سانیم

مهجور و غمین و ناتوانیم  
مگذار که این چنین بمانیم

در حسرت روی یار تا کی؟  
سرگشته و بی قرار تا کی؟

ای جان جهانیان فدایت  
بر دیده کشیم خاک پایت

برخیز و قیامتی بپا کن  
درد دل عاشقان دوا کن

زنجیر ز پای عدل وا کن  
مظلوم ز بند غم رها کن



کاخ ستم و جفا فنا کن  
گیتی به پسند خود بنا کن

در حسرت روی یار تا کی؟  
سرگشته و بی قرار تا کی؟

ای جان جهانیان فدایت  
بر دیده کشیم خاک پایت

ای خسرو مهربان عادل!  
سلطان جهانگشای کامل

دنیا شده پر ز جور و باطل  
بشکن تو حدیث سحر جاهل

از پرده در آ! که هست مشکل  
هجران تو، ای فروغ محفل!

در حسرت روی یار تا کی؟  
سرگشته و بی قرار تا کی؟

ای جان جهانیان فدایت  
بر دیده کشیم خاک پایت

شد محسن صافی ای دلارام  
آزرده ز شام هجر و ایام

بی روی تو روز اوست چون شام  
گردیده غریب، بی تو اسلام

دشمن بنهاده هر کجا دام  
باز آ! که شود زمانه بر کام

در حسرت روی یار تا کی؟  
سرگشته و بی قرار تا کی؟

ای جان جهانیان فدایت  
بر دیده کشیم خاک پایت



## سلام عاشقانه<sup>۱</sup>

- ۱ ای یاد تو آتش زده برتار و پودم  
۳ ای حاصل هر لحظه گفت و شنودم  
۲ هر جا تو بودی من همانجا رو نمودم  
«دیشب میان دوستان یاد تو بودم»  
«بگرفت یاد تو سراپای وجودم»

□  
نقش تو شد در خاطر من چونان مٌصور  
مستم هنوز از آن شمیم روح پرور  
گویی وجودم را گرفته مشک و عنبر  
«آن سان به یادت غرق شد دلها که دیگر»  
«بردم چو آنان از نظر بود و نبودم»

□  
هر کس شنید از وصف روی و خط و حالت  
شد آرزو مند گل باغ وصال

---

۱. تضمین شعر حضرت آیت الله العظمی آقای حاج شیخ علی صافی  
گلپایگانی (مدظله العالی).

از حشمت و از شوکت و فرّ و جلالت  
«مجلس منور بود از نور جمالت»  
«باب سعادت را به روی خود گشودم»

□

جمعی که در وصف جمال دوست شائق  
صحبت ز یاس و یاسمن بود و شقایق  
در گفته هاشان آشکارا شد حقایق  
«شکر خدا از مقدم یاران عاشق»  
«قوس نزولی رفت و شد قوس صعودم»

□

ای مقصد و مقصود من! ای تو مرادم  
با یاد تو در هر زمان مشعوف و شادم  
از دیگران بگسستم و دل بر تو دادم  
«مانند آنان رفت غیر از تو ز یادم»  
«افکار باطل را دگر از سر زدودم»

□

هر چند هجران تو مشکل گشت ما را  
از سر برون افکار باطل گشت ما را  
حمد خدا ذکر تو در دل گشت ما را  
«به به از آن حالت که حاصل گشت ما را»  
«کی میتوان گفت آنچه بود و شد شهودم»





□  
وقتی نکو بود و خوش و بی رنج و محنت  
باید عزیزش داشت این اوقات و فرصت  
صحبت ز یار خوبروی و نیک سیرت  
«از عمر این ساعات می باشد غنیمت»  
«کاین سان عطا فرمود خلاق و دودم»

□  
ای جان عالم! عالمی قربان جانت  
محسن تمنّا می کند چون دیگرانت  
یک دم نظر کن ای شها بر عاشقانت  
«گوید علی من هم چو جمع دوستانت»  
«دانی که پُر باشد ز عشقت تار و پودم»

□  
در دام زلفت بیش از این ما را مینداز  
اندوه هجران بر دل و جانها مینداز  
دل خستگان را گوشه‌ای تنها مینداز  
«ما را به هر حال از نظر جانا مینداز»  
«بپذیر از من هم سلام و هم درودم»

## مهریار<sup>۱</sup>

روزی که مرا عشق رخ او بسر افتاد  
تیر غم عشقش به دلم کارگر افتاد  
در زندگیم پرتو نور دگر افتاد  
« زان دم که مرا بر گل رویش نظر افتاد »  
« بر هستیم از آتش عشقش شرر افتاد »

□

رویش همه نیکو و فریبنده و دلخواه  
او کوه جلال و من بیچاره کم از گاه  
شد طلعت زیباش مرا جلوه گر راه  
« از جلوه آن قامت موزون و رخ ماه »  
« دین و دل و تقوای من اندر خطر افتاد »

□

---

۱. تضمین شعر حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی (مدظله العالی).



هر کس که رخس دید به عشقش شده در بند  
شد محو جمال وی و دل از دگران کند  
اندیشه آسایش و راحت ز سر افکند  
«بگذشت ز خویش و زن و از مال و ز فرزند»  
«هراهل دلی راکه به کویش گذر افتاد»

□

بر درگه قدسش سر تسلیم بسودم  
هر جا که شدم جز سخن از دوست نبودم  
بر خاک درش با دل آرام غنودم  
«عشقش که بیفتاد چو آتش به وجودم»  
«امروز دگر بیشتر از پیشتر افتاد»

□

گل پیش رخ یار دل آرام چو خار است  
دور فلک از فیض وجودش به مدار است  
از مهر رخ اوست که خورشید به کار است  
«از پرتو خورشید جمال رخ یار است»  
«هر خیر و سعادت که نصیب بشر افتاد»

□

یک دم نشد از یاد مرا فکر و خیالش  
ماییم همه منتظر صبح و صالش  
جانها به فدای رخ خورشید مثالش

«تنها نه منم عاشق و شیدای جمالش»  
«هرکس که رُخش دید ز خود بیخبر افتاد»

□

من مست می یارم و از غیر برستم  
جام می آن دلبر طناز به دستم  
دل بسته به دلدارم و از غیر گستم  
«چشم از مه و مهر و همه اغیار ببستم»  
«تا دیده بر آن عارض رشک قمر افتاد»

□

نورش همه جا هست عیان و متجلی  
و از امر خدا هست به عالم متولی  
یادش دل مهجور مرا هست تسلی  
«عالم همه محراب حضور است و تجلی»  
«هرجا و مکان، نور رُخش جلوه گر افتاد»

□

ز الهام به طبع من اگر این غزل افتاد  
از شهد لبش بود که به از عسل افتاد  
تنها بود او اصل و دگرها بدل افتاد  
«بر آینه حُسن و جمال ازل افتاد»  
«هر دیده که بر حجت ثانی عشر افتاد»

□



هر کس که شود چاکر آن قطب جهاندار  
از افسر خاقانی و کسری بودش عار  
خالی کند او خانه دل از همه اغیار  
«مخدوم ملائک شود و محرم اسرار»  
«هر کس ز سر صدق بر آن خاک در افتاد»



از بهر وصالش اگرم کوشش و جهدی است  
با سنبل گیسوش مرا از ازل عهدی است  
از لعل لبش زنده شود مرده که شهدی است  
«وانکس به سزا منتظر حضرت مهدی است»  
«کاندر پی تحصیل کمال و هنر افتاد»



هرگز نرسد وهم به تقدیر کمالش  
مخوند ملائک همه در حُسن و جمالش  
خوبان همه دارند تمنای وصالش  
«افسوس که عمری پی دیدار جمالش»  
«هر سعی نمودیم همه بی ثمر افتاد»



بی گلبن رویت نبود نغمه به بستان  
ای گل! تو بیا بی تو خزان است گلستان

باز آی و بنه پای به چشمان محبان  
« ای یوسف اسلام! تو باز آی به کنعان»  
«کآتش ز فراق ت به همه بوم و بر افتاد»

□

زیباتر از آن نور خدا نیست نگاری  
بی روی گلش، گل شده در شیون و زاری  
ما را ز غمش نیست دگر صبر و قراری  
«در غیبت آن جان جهان، حجت باری»  
«عالم همه در فتنه و آشوب و شر افتاد»

□

بی تاب ز هجرت نه منم سنگ صبور است  
آن دم که کند جلوه رُخت وقت سُرور است  
بر چهره دشمن غم و بر ما همه سور است  
«ای کُهِف امان، قطب جهان وقت ظهور است»  
«بین آتش بیداد که در خشک و تر افتاد»

□

ما در ره دینیم سلحشور و فداکار  
با عزم متین، همت مردانه و ستوار  
ماییم مؤید به عنایات جهاندار  
«در خطه گیتی ز طواغیت ستمکار»  
«هر چند ز نو، فتنه و ظلم دگر افتاد»



□  
ما را به جهان نیست اگر مونس و غمخوار  
ور دشمن دین است جفا پیشه و غدار  
ما مرد رهیم و نهراسیم ز پیکار  
«با دشمن اسلام بگویید که هشدار»  
«با آل علی هر که در افتاد ور افتاد»

□  
ظاهر شود آن طلعت تابنده تر از مهر  
چون موسی عمران مگذارد اثر از سحر  
بر خاک درش محسن صافی بنهد چهر  
«لطفی نتوان کرد بیان، شرح غم هجر»  
«چون هر چه بگوییم همه مختصر افتاد»<sup>۱</sup>

---

۱. اشعار داخل گیومه سروده حضرت آیت الله العظمی صافی می باشد.

## تخریب سامراء

باز باید دیده را دریا کنیم  
گریه بر تنهاترین تنها کنیم

با امام عصر هم آوا شویم  
مرهم زخم دل مولا شویم

بانگ یا مهدی و یا زهرا زنیم  
نالہ از تخریب سامرا زنیم

ای سیه روزان بدنام و نشان  
تیره بختان زبون ناتوان

خاکتان بر سرکه شیطان بنده اید  
حالتان بدتر که ناپاینده اید

ننگتان بادا تبه کاران کور  
مرگتان بادا پلیدان شرور





پیروان گمراهان و مفسدین  
قاسطین و ناکثین و مارقین

ای شما بی ریشه های بی حیا  
از تبار قاتلین کربلا

ای شما قایلیان فتنه گر  
کور چشمان لجوج و لال و کر

یادگاران گروه سرکشان  
نسل ناپاک خوارج پیشگان

ای تهی، دلهایتان از عطر و بو  
خالی از مهر نبی و آل او

برده اید از یاد، فرمان رسول  
کشته اید از جور، زهرای بتول

خصم داماد رسول اکرمید  
نطفه‌ی منحوس ابن ملجمید

ای حرامی مسلکان بد مرام  
کوته اندیشان مجهول الکلام

ناجوانمردان شیطان مظهرید

دشمن آل رسول و حیدرید

ای شما خصم علی مرتضی

شیعه را نبود هراسی از شما

می رسد روزی امام انس و جان

می زند آتش به جان ظالمان

بارالها منجی دین را رسان

یاور قرآن و آیین را رسان

محسن صافی به لطف کردگار

می رسد پایان، زمان انتظار



## بارگاه عسکرین

شنیدم سامره آماج غم شد  
اسیر کینه و ظلم و ستم شد

شنیدم سامره شد غرق ماتم  
نشسته خون به قلب قطب عالم

دریغا بارگاه عسکرین  
امامین همامین شریفین

شده ویران بدست قوم خونخوار  
گروه ناجوانمرد ستمکار

روا باشد که اشک خون بیاریم  
فغان از سینه و از دل بر آریم

دریغای دریغای دریغا  
که شد آزرده خاطر صاحب ما

همان شیطان پرستانی که پستند  
دل مهدی زهرا را شکستند

فدای دیدگان اشکبارش  
به قربان دل خونین و زارش

الا ای خسرو خوبان عالم  
دلت هرگز نگردهد خانه غم

تو را می گویم ای محبوب داور  
نگردد خاطرت هرگز مکدر

تو آرام دل ما شیعیانی  
چراغ افروز بزم عاشقانی

الهی خصم غدّارت بمیرد  
گل رویت غبار غم نگیرد

بیا مولا جهان درانتظار است  
بیامهدی که دلها بی قرار است

بیا ای مرد میدان عدالت  
در آور ریشه ظلم و ضلالت



بیا با ذوالفقار مرتضائی  
بیا کن پرچم عدل خدائی

بیا با نغمه الله اکبر  
بگیر از روسیاهان داد مادر

بیا ای دشمن دنیا پرستان  
فدک را باز بستان از پلیدان

بیا آقا که وقت انتقام است  
بیا هنگام شمشیر و قیام است

یقین دان محسن صافی که یزدان  
زند آتش به جان کینه توزان